



چه نیازی است به علی؟

سید شریعتی

اکنون شهیدان مرده‌اند و ما مرده‌ها زنده هستیم. شهیدان سخنشان را گفتند، و ما کرها مخاطبشان هستیم، آنها که گستاخی آن را داشتند که - وقتی نمی‌توانستند زنده بمانند - سرگ را انتخاب کنند، رفتند، و ما بی‌شرمان مانده‌ایم. صدها سال است که مانده‌ایم و جا دارد که دنیا بر ما بخندد...
دکتر علی شریعتی، مجموعه آثار ۱۹، حسن وارث آدم، ص ۱۹۹

زمانه ما زمانه خنری نیست، و در این زمانه، نوشتن ساده و آرام و حتی تحقیق علمی موجه و با داستان عشقی مینالد هم کار هر کسی نیست. کار سخت و ناآرامی است، در روزگاری که سایه فرمانان آزاده، که برای مردم زندگی می‌کردند و برای مرامشان می‌مردند، در غروب آفتاب دم به دم آب می‌رود و به تیرگی می‌گراید، چگونه می‌تواند تسلی بی‌پشتوانه و تنها را ببینی که اراده کرده تا تاریخ خود را بسازد و قصه سرنوشت خود را خود بنویسد، باز با لگدمال شدن هویت و اصالت خود و لجن مال شدن فرمان خودش، روزبرو و سرکوب می‌شود... و باز هم بتوانی نوشتن و سخن گفت! این‌ها همه البته از انطاف خفیه روزگار ماست که اگر نسل ما، از نگاه برخی، هیچ نداشته باشد، تا به آن بنام، به جان‌سختی خود و روح پینه بسته‌اش می‌تواند ببالد. روح پینه بسته‌ای که:

۱- در کودکی جنگ را لمس کرده، از نزدیک با مرگ درآمیخت و ترس را فهمید، در این آشنایی با مرگ و ترس و جنگ، با مضامین متعالی شهادت، فقر، نداشتن، از خودگذشتن، صمیمیت، راستی و بی‌ربایی زندگی کرد و زندگی را از لاپلائی این همه برای خود معنا کرد.

۲- در آغاز جوانی به دوم خرداد رسید، جوانی‌ای که محکوم بود تا یک صدا را شنود و بر اساس آن، عقیده و آیین و راه خود را انتخاب کند، صدای آشنایی را که در همه عمر از شنیدن آن محروم بود، «انتخاب» کرد و خواست در تنگ‌ترین کوره راه‌ها باز به راه خود برود و با دست‌های بسته به انتخاب خود عمل کند و با تنها سلاح خود، یعنی ایمان و عقیده‌اش، در میانه آن مرگ و زندگی قدم بگذارد و زندگی را بخواند، باز هم نتوانست یا نشد.

۳- در میانه جوانی به ریست و دو خرداد رسید، به روز مقدس انتخاب کرد و به پای انتخابش ایستاد انتخابی که همچون عزیزی سفر کرده از راه دور می‌آمد و با صدای نسل ما، از ما سخن می‌گفت. خود را آگاهانه

قربانی خودش کرد.

می‌بینیم که نسل ما با این تجربه‌ها درباره میراث فکری و فرهنگی خود در جهت اصلاح وضع موجود فکر می‌کند. تجربه‌هایی که البته پیش از آنکه ریشه در خاک فکر داشته باشند، در هوای سیاست روییده‌اند. این هم ظاهر داستان است که فکر کنیم این تجربه‌ها سیاست زده‌اند که اگر این گونه بود، شکل و شمایل سال پیش مسا در همین روزها جز این بود این روزهای پارسال خیر از رویش جوته جدیدی می‌داد؛ جوانی‌ای که در فضایی شورانگیز و عمیقاً سیاسی، با درون‌مایه‌ای که طلب خود را آزادی و عدالت و نان و راستی می‌دانست، رشد کرد و نعم فضای فرهنگی کشور را به رنگ خود آمیخت؛ رنگی که در سطح شکل نگرفته بود و حاصل احیای یک میراث فکری نبود. اگر بخوایم این تحلیل را در یک سطح بررسی کنیم و تحلیل سطوح دیگر به وقتش، که معلوم نیست چه زمانی است، این میراث فکری یک روشنفکر دینی تک و تنها بود، که با گذشتن از مال، آسایش، آسودگی، زندگی و دست آخر جان خود، برای ما به ارمان نهاد و پیمان آزادی و زندگی، اعتقاد و عقده و ایمان و یمن خود، یکی را انتخاب کرد تا معنای انتخاب‌کردن را به ما بیاموزد و نشان دهد ایسن حرف‌ها فقط به درد شعارهای کوچمه و خیابان

نمی‌خورد، می‌توان با آنها چگونه زیستن را آموخت و چگونه مردن را برگزید. می‌توان روح بگ تسلی را در قالب یک ملت، با دغدغه، جهت، خواست سیاسی، قدرت اعتراض و تلاش عینی برای آزادی و نه خوابیدن به آرزوی دیدن رؤیای آزادی برانگیخت، به او قدرت پرسش‌گری، نقادی، نه گفتن و «تقدیر» رد کردن و نلی کردن امر رسمی و تبلیغی را داد و جرأت شکستن کلیشه‌های غالب را به او بخشید.

اگر دکتر علی شریعتی برای نسل بدون ما یک قهرمان بود، برای ما یک معلم ماند. معلمی غیررسمی، آزاد و همیشگی. و اگر امروز می‌بایستیم که هنوز به قلم و جهت و نیروی عصیان‌بخش او نیاز است، نه به این دلیل است که شریعتی شیخ روشنفکران بلندآوازه علوم انسانی بود، بل از آنرو که می‌توانست آنچنان بگوید که مردم با گفتنش زندگی کنند و آنچنان زندگی کنند که مردم بتوانند زندگی‌اش را ورق به ورق بخوانند. گسر علی شریعتی، «دکتر شریعتی» شد، به‌خاطر نداشتن همه آن چیزهایی بود که دیگر میاستعدادان و روشنفکران داشتند. روزی ما خود می‌اندیشیم چرا بسیاری دکتر مفهوم «ناس» مقدس است؟ او از تپ روشنفکرانی بود که همیشه زندگی روزمره و

و نیک می‌داند در میان هول و آشنایی کنه از زمین و آسمان بر سرش می‌بارد، می‌تواند ضربه خود را عصاره‌وار باشد این سلسله، ضربه‌هایی آفرید که دنیا را تکلیف داد و تاریخ خود را خود نوشت. این‌ها یادگار آن کردگی هستند که صدای بزم و آئین را هنوز از یاد نبرده است. عرفانی که شریعتی می‌گفت هم عرفان بریده به گویای گذشته نیست، چیزی که برای احادی از خلافت مبارک که بسته هیچ نصیبت است عرفان شریعتی برای مسلم ما نهایی شناسی و کشف گوهر توحید در دل طبیعت است، از پند سزودن بردگان در پای اهرام فرعون‌هاست و کشف واز مادی نیکی در دل تاریخ، که اگر تاریخ خوردت و دست را می‌خوانی، آن را فقط از چشم نویسندگان رسمی خلف و سلاطین و پادشاهان خوانی، نویسندگان و افرینندگان واقعی آن، احداث خودت، همان آزادی خواهان و مبارزان راه برابری بوده‌اند که در این تاریخ نویسی رسمی، همیشه خلاف شده‌اند. سلسله ما ششاد داد که نان را با آزادی می‌خواهد، با برابری، اگر شکست سیر باشد و ایمان آزادی نیابند، اگر اخیر آزاد باشند و اعتقاد بر این طبقه یا قشر یا به قول پیر، «شان» برتری با امتیازات و رتبه ویژه نگه‌دارند شود و تو نتوانی از کترین حقت دفاع کنی، می‌توانی بشوری. نام این، عصیان مقدس است.

محصول درس معلم ما، شریعتی، با آموزش این مدل زندگی به ما، که در نهایت اختصار گفته شد، تربیت و آموزش نسلی در تاریخ بود که با قدرت اعتراض، نقد اجتماعی و اخلاقی و علمی، در برابر مهم‌تر و هموطن و حتی مخالف عقیده و ایمان خود مسئول باشد و این مسئولیت اجتماعی را به عنوان قوی‌ترین پایه برای پیشبرد دموکراسی و حاکمیت مردم و تعویض استبداد به کار گیرند، مذاکره باشد و دوست داشتن را از یاد نبرد و جانش را بر سر حق سخن گفتن مخالف خودشان بگذارند تا جامعه‌اش، آرام و پیوسته به آزادی برسد.

هنر شریعتی در این بود که آزادی و برابری خواهی را در غلغل و به شکنج انضامی به ما آموزش و با تمام وجودش با آنها در آمیخت و طرح زندگی ریخت. طرحی که همواره فرا می‌آورد تا از یاد نبریم که در کدام جنبه و جهنیم دست نه گریبان که گرفتاریم، همزمان کیانند و رمزگان نجابت، تا ناگاه که از سر شروع، شمشیر تقد به دست می‌گیریم، آن را با ادعای نقد علم بر سر مظلومان خود نکویم. این میراث جاوید او برای ماست و اینکه تاریخ توانست شریعتی را از ما بگیرد، اما «شریعتی» را نتوانست، از سر همین یادگار جاودانه است.

پایان در دست استاد نگاه ما شفیع کلانگی است:

... تو در نماز عشق چه خواندی که سال‌هاست / بالای دار دفنی و این شسته‌های پیر / از مردهات هنوز برهیز می‌کنند / نام تو را به رمز زندان سینه چاک نشناسی / در لحظه‌های مستی و راستی / همیشه زیر لب نکو می‌کنند / نام تو را یاد سحر گویان هر جا که برد / مردی ز خاک روید / نامت هنوز ورد زبان‌هاست

نشان دهند، بیزار و فراری ساخته است. اینجا باز این میراث شریعتی است که بادآوری می‌کند، اسلامی که محمد آورد و علی بر سر حفظ آن ۶۵ سال سکوت کرد و حسین جانش را بر سر آن نهاد، این اسلام ما نبوده است، اسلام ما، مطابق ظرفیت مصالح و منافع است. این‌ها، درس‌های شریعتی است نه درس‌های شایگان، اگرچه شریعتی را غرب زده نالخواه‌گاه نامند، نه درس‌های سید حواد طباطبایی، اگرچه شریعتی را بر سر او بداند و نه درس‌های سروش، اگرچه شریعتی را مسئول دین ایدئولوژیک رسمی بخواند. از دل آموزه‌های این هر سید، اگر سالیان به درازا کشد، که کتبیته است، نه آرمانی برای مردمی آفریده می‌شود تا برای خوابیدن آن خود را تغییر دهد، نه مسئولیتی به یاد مسلمانان می‌آید تا برای انقراض آن، از تعلقات چلوکوبی‌اش دست کشد و نه ایمانی در دل مؤمنی جوانه می‌زند تا برای رشد آن، چشم انتظار خورشید باشد. در دل آموزه‌های این هر سه، آنچه می‌خشکد تعهد، اعتراض و تقابل نه گفتن است و آنچه جاری است «مذهب آری» است، حتی اگر همین‌ها هم جزء محدودان یا محرومان از امتیازات و اعتبارات خود باشند سخن بر سر ایده‌هاست نه افراد.

اینک عصیان نسلی به بند آمده است، عصیانی مقدس که فرسادی برای آزادی بود و بد حادثه اینجا است که این اتفاق‌ها دارد به زنجیره ووالی می‌پیوندد که گسستن از آن، پس از فرسودگی و افسردگی سیاسی، بسیار دشوار است. برای نسلی که زندگی می‌خواهد و می‌خواهد که در زندگی بسرزند سالم، نان، آزادی، ایمان، فرهنگ و درست‌داشتن حیاتی است و تقمیر را بین که شریعتی پیش از خواب لندی‌اش، این خواب را برای ما دیده بود. از زندگی را این پنج می‌دانست که به پنجه می‌مانست پنجه‌ای که باید سخت کار کند، در آویزد، پاری رساند، بپوشد و مشت شود نسلی ما نشان داد که در دست داشتن و سخت دوست دارد

خوشی‌های معمولی را می‌گوید، این‌ها هم برای اکثر مردم خوشایند است، اما از آن طرف او روشنفکری بود که قوی‌ترین و عمیق‌ترین پایه‌گاه اجتماعی را بین عموم مردم، دانشجویان و طلبه‌ها داشت و مقبول‌ترین معلم این گروه‌های اجتماعی بود. به نظرم پاسخ این سؤال بیشتر در زندگی او بود تا در اندیشه‌هایش. منش او، پیامبرگونه بود و تمایز طبقاتی را بر نمی‌نافت. زندگی شریعتی، مجموعه‌ای از پرسش‌ها و پاسخ‌ها بود. در این طیف خاکستری که دو سر سیاه و سفید منطقی و به خیالی داشت، دکتر بسنی را پرورش می‌دهد و با دست خودش بر بیکر آن خط و خطوطی رسم می‌کند، جاهایی را روشن‌تر و جاهایی را تیره‌تر می‌سازد و به نقاطی بیشتر اهمیت می‌دهد و به نقاطی محل نمی‌گذارد. در این بیکره مهم‌ترین اثر شریعتی، «تقدیس شکه» در روح هر آنچه قلبی و نرمالیه شده، و «تقدیس ایمان» در بازگشت به روح اصیل نمادهای الهی و بشروی است. وقتی شریعتی معلمت باشد، می‌توانی خوردت باشی، می‌توانی مقلد نباشی و می‌بینی که باید پرستی کنی. روحیه نقدانه و ناراضی به وضع موجودی که انسانی، عادلانه و آزادانه نیست، کالبد تن را به لرزه می‌آورد. چاره‌ای جز پیوسته شکنستن نیست. در تصویر روشنفکران معاصر ایران، دینی و غیردینی، کسی دیگری نبود که این میراث را به دست ما سیرده باشد کسی نبود که عمق هویت ایرانی و ایمان معنوی ما را در شکنستن قالب‌های رسمی و تبلیغی رایج نشان‌مان داده باشد. کسی نبود تا ما بفهماند دین و ایمان بدون مسئولیت اجتماعی، بدون تلاش برای رفع درد و رنج از برادر انسانی‌ات، بدون تلاش برای آزادی و شکنستن حصار تقلید از متولیان رسمی دین که چهره آن را بازگفته کرده‌اند، بدون توجه به اینکه در جامعه‌ات عدالت جاری است یا نه، بدون توجه به اینکه خدا، دین، حکمت اسلامی، فقه، فلسفه و عرفان و منطق و نحو و ادبیات عرب در زندگی واقعی و ملموس

آدم‌ها، حضور دارد و می‌تواند دست تانوانی را بگیرد و فساد را به صلاح برساند و بدون توجه به اینکه روشنفکر یا روحانی مؤمن و موجدی که نشسته است و ظلم بر ناتوانان و مظلومان و خرد شدن حرمت خدا در زیر پستی بندگان خدا را می‌بیند و به هزار علت و دلیل و مصلحت فقط می‌تواند با افتخار سکوت کند یا با انتظار فهم زخم‌خوردگان از موقعیت خودش، و جیزه‌های مسریا همه خوبی‌ها شعار روشنفکری دینی و اصلاح‌گرایان و آزادی خواهان کند و با چسباندن همه اینها به صهیونیسم و بنیادگرایی مسیحی، سعی کند در این میانه که صف آزادی خواهان و حق‌طلبان و مخالفان آنها به وضوح مشخص شده، باز نمادها و سمبل‌ها و محبت‌ها و مدق‌ها را نادیده گیرد و دوست را به جان دوست بیندازد و جهت و راه را غبار آلود کند. دین و ایمان مسخ شده در دل ترس‌ها و مصلحت‌هایی است که از درون نمی‌بینی و بی‌خاصیتش کرده‌اند و آنقدر این دو بر آن ایمان بار شده‌اند که روح جوان امروز را از هر آنچه به نام همین مدل دینی به او



حیدریه ارشد ۱۳۳۹